

در آن سو

تمايشنامه در دو خاموشي

امير مهاجر سلطاني

کلیه حقوق چاپ و اجرای این نمایشنامه برای
نویسنده محفوظ است.

Email: ariamir2000@yahoo.se

آدم‌های نمایش

| | |
|------------|---------|
| شیرین | ۵۰ ساله |
| بهروز | ۵۵ ساله |
| لیلا | ۳۰ ساله |
| آقای مرادی | ۳۵ ساله |
| همسایه‌ها | |

اتاقی ساده در یک آپارتمان با یک میز و صندلی چوبی در عمق، یک تلویزیون، یک مبلِ دونفره، و یک مبلِ راحتی کنار پنجره‌ای که رو به تماشاجی باز می‌شود.

بهر روز در حالی که گوشیِ هِدْفون به گوش نهاده پشتِ میز نشسته و سرش به کامپیوتر گرم است. از نگاه و حرکاتِ چهره‌اش پیداست که با کسی چت می‌کند.

شیرین با سینیِ چای وارد می‌شود و آن را روی میز می‌گذارد. بعد استکانی برداشته، روی مبل می‌نشیند و از آنجا دمی به بهروز می‌نگرد، آنگاه با

بی‌قیدی تلویزیون را روشن می‌کند و کانال‌های مختلف را از نظر می‌گذراند؛ اما خیلی زود حوصله‌اش سر رفته، استکانش را برمی‌دارد و به طرف پنجره می‌رود و بیرون را تماشا می‌کند.
سکوت.

شیرین همان طور که به بیرون توجه دارد] یه دقه
می‌یای، بهروز؟

... بهروز

شیرین می‌گم، یه دقه بیا. می‌خوام یه چیزی نشونت
بدم!

... بهروز

شیرین [به بهروز نگاه می‌کند] بهروز، با توام!

بهروز هان؟

شیرین می‌گم، یه دقه بیا اینجا.

بهروز چی؟

شیرین اگه اون گوشی رو ورداری از گوش‌ات...

بهروز [کلافه] چی داری می‌گی؟

شیرین [بلندتر] می‌گم، اگه اون گوشی رو...

بهروز یکی از گوشی‌ها را از گوش برمی‌دارد.

بهروز می‌بینی که چه قدر کار ریخته سرم!

شیرین حالا چی می‌شه اگه یه دقه بیای؟ آسمون زمین

می‌یاد؟

بهروز وسط جلسه؟!

| | |
|---|---|
| شیرین | می‌خوام یه چیزی نشونت بدم. |
| بهروز | با بی میلی برخاسته، به طرف پنجره می‌رود. |
| بهروز | چی؟ |
| شیرین | دعوا نکنی‌ا! |
| بهروز | یاالله دیگه! کار دارم! |
| شیرین | اخمات رو واکن! |
| بهروز | حوصله ندارم! |
| شیرین | خُب، حالا چی می‌شه اخمات رو وا کنی؟ |
| بهروز لبخندِ تصنعی می‌زند. | |
| بهروز | این جوری خوبه؟ |
| شیرین | آهان. حالا خوب شد. |
| بهروز | خُب، چی می‌خوای نشون بدی؟ زود باش! |
| شیرین | [با سر اشاره می‌کند] می‌گم... اون یارو... مرده... |
| بهروز به سویی که شیرین اشاره کرده، نگاه می‌کند. | |
| بهروز | کی؟ |
| شیرین | [با دست اشاره می‌کند] اونجا... آپارتمان |
| روبرویی... می‌بینی‌ش؟... اون یارو... طبقه | |
| پنجم...! | |
| بهروز | با دست نشون نده! |
| شیرین | می‌بینی‌ش؟ |
| بهروز | خُب، آره... چی؟ |
| شیرین | دو روزه نشسته اونجا! |
| بهروز | کی؟ |

| | |
|---|-------|
| مَرده، دیگه! | شیرین |
| مَرده دو روزه نشسته اونجا؟! | بهروز |
| آره. از جاش هم تکون نخورده! | شیرین |
| همین؟! | بهروز |
| چی همین؟ | شیرین |
| از جلسه کشوندی منو بیرون، که بگی مردتی که | بهروز |
| نشسته دمِ پنجره؟! | |
| دو روزه! | شیرین |
| به ما چه؟ | بهروز |
| منظورت اینه که... | شیرین |
| چی؟ | بهروز |
| برات عجیب نیست؟ | شیرین |
| چی عجیب نیست؟ | بهروز |
| این که یارو... مَرده دو روزه نشسته اونجا و از | شیرین |
| جاش تکون نخورده، عجیب نیست برات؟ | |
| تو مگه کم می‌شینی دمِ پنجره؟ | بهروز |
| بهروز به سرِ جایش باز می‌گردد. | |
| می‌خوای بگی تو اصلاً کنجکاو نیستی؟ | شیرین |
| تمرگیدن یارو آخه کنجکاو داره؟ | بهروز |
| بهروز سرگرمِ کار می‌شود. | |
| دو روزه! | شیرین |
| | سکوت. |

شیرین دیشب... نصفه شب... بی خوابی زده بود به سرم.
[مکت] گوش ات به منه؟

... بهروز

شیرین می گم، دیشب بی خوابی به سرم زده بود!
بهروز داد زن! می شنوم.

شیرین آخه یه عکس العملی، چیزی... [حرفش را ادامه
نمی دهد]

بهروز چی کار به عکس العمل من داری؟
شیرین هیچ عکس العملی که نشون نمی دی، گوشی هم

که به گوش اته... [حرفش را ادامه نمی دهد]
بهروز با کلافه گی یکی از گوشی ها را از گوش برمی دارد؛ اما به کارش
ادامه می دهد.

بهروز همه ش پی بهونه ای!
شیرین بهونه ی چی؟ اگه من هم گوشی تو گوشم

باشه...

بهروز درش آوردم دیگه.
شیرین ذوق و شوق رو می کشی تو آدم، با این اخلاقت!

بهروز اخلاقم چشه؟
شیرین هیچی. [مکت طولانی] حالا بگم؟

بهروز می بینی که گوشی رو نذاشتم تو گوشم.

شیرین گفتم، دیشب بی خوابی زده بود به سرم.

بهروز اینو که فهمیدم.

شیرین گمونم ساعت دو و سه بود! هر کاری کردم،

خوابم نبرد. [مکث] شنیدی چی گفتم؟

خوابت نبرد.

بهروز

شیرین آره. آخر پاشدم؛ از کلافه‌گی! بیرون هم بارون

می‌اومد، مثل چی! تو هم خوابِ خواب بودی. یه

خورده نشستم لبِ تخت، بعد اومدم بیرون. کاری

که نمی‌شه کرد، تو تاریکی. نشستم دمِ پنجره.

گفتم، سرمو به تماشای بارون گرم کنم تا صبح

بشه. می‌دونی چی دیدم؟

...

بهروز

می‌دونی چی دیدم؟

شیرین

من کار دارم؛ اما گوشم به توئه. فهمیدی؟ حالا

بهروز

حرفت رو بزن.

آخه این جوری که نمی‌شه.

شیرین

چه جوری؟

بهروز

شیرین خُب، اگه دوست نداری... [حرفش را ادامه

نمی‌دهد]

بهروز با کلافه‌گی به کار ادامه می‌دهد. سکوت.

شیرین چی کار کنم؟ بگم؟

بهروز به شیرین نگاه می‌کند.

شیرین اولش که حواسم نبود. یعنی حواسم بود؛ اما به

بارون. یهو چشمم افتاد به آپارتمان. فکر کردم

عوضی می‌بینم. خوب، آدم که درست نمی‌تونه

بینه تو تاریکی. بارون هم که بزنه، دیگه بدتر!
اما وقتی دقت کردم، دیدم همین یارو... مَرده،
نشسته همون جا، پای پنجره؛ مثل الان!

گور پدرش!

تکون هم نمی خوره!

شاید مُرده!

آخه زنه خونه‌س. بعضی وقتا پیداش می شه. نه
این که بیاد جلو پنجره. فقط رد می شه؛ از پشتِ
مَرده! هی این ور اون ور می ره. بعد غیبش
می زنه. بعد دوباره پیداش می شه؛ مثل همین
چند دقیقه‌ی پیش! حرف می زنه باهاش. حرف
که نه. دعوا می کنه. از حالتش می شه فهمید. از
دستاش... دستاش رو هی تکون می ده. عصبیه،
انگار! اما یارو مَرده... همین جور ساکت نشسته و
هیچی نمی گه. حتا نیگاش نمی کنه. فقط زُل زده
بیرون. [مکث] بیچاره چه طاقتی داره!

نمی خوای بری بیرون؟

برا چی؟

می گم، اگه حوصله‌ت سر رفته... [حرفش را ادامه
نمی دهد]

تنهایی؟!

پس بذار به کارم برسم!

بهروز گوشی را به گوش نهاده، به کار ادامه می دهد. سکوت.

بهروز

شیرین

بهروز

شیرین

بهروز

شیرین

بهروز

شیرین

بهروز

شیرین چاییت سرد شد!
 بهروز ...
 شیرین هر چی چایی می یارم برات...
 شیرین استکان چای نخورده‌ی بهروز را برمی دارد.
 شیرین گُشنه‌ت نیست؟
 بهروز ...
 شیرین می گم، اگه گُشنه‌ته...
 بهروز چی؟
 شیرین شام بکشم؟
 بهروز هان؟
 شیرین [بلندتر] می گم اگه گُشنه‌ته...
 بهروز کار دارم.
 شیرین پس یه چیزی می یارم، بخوری. خُب؟ دلت
 ضعف کرد!
 بهروز نمی دونم. باشه بعد.
 شیرین با سینی استکان‌ها خارج می شود و لحظه‌ای بعد با چای و شیرینی
 باز می گردد و آن را جلو بهروز می گذارد.
 شیرین بهروز!... بهروز!
 بهروز هان؟
 شیرین شیرینی آوردم که با چایی بخوری. گلوت خشک
 شد!
 بهروز بی آن که دست از کار بکشد، سرگرم خوردن شیرینی می شود.
 شیرین به کنار پنجره باز می گردد. دمی آنجا می ایستد و به پنجره‌ی روبرو

نگاه می‌کند، بعد بهروز را می‌نگرد که سرگرم کار است؛ آنگاه روی مبل می‌نشیند و تلویزیون را روشن می‌کند. باز با کانال‌ها ور می‌رود، سپس آن را خاموش کرده، دمی به همان حال می‌ماند. بعد برمی‌خیزد و از اتاق بیرون می‌رود و لحظه‌ای بعد با کتابی بازگشته، روی مبل می‌نشیند و سرگرم مطالعه می‌شود؛ اما خیلی زود حوصله‌اش سر می‌رود و کتاب را به گوشه‌ای می‌اندازد و به سراغ تلفن می‌رود و شماره می‌گیرد. کسی جواب نمی‌دهد. دوباره شماره می‌گیرد. بعد با نگرانی تلفن را روی مبل می‌اندازد و به طرف پنجره رفته، بیرون را نگاه می‌کند. سکوت.

شیرین کاش بچم کوچیک بود!... کاش نرفته بود!

... بهروز

شیرین می‌گم، کاش بچم مونده بود پیش‌ام!

... بهروز

شیرین از صبح که پامی‌شم، منتظرم برگردی خونه، دو

کلمه حرف بزنم باهات، باهات یه استکان چایی

بخورم، بریم بیرون؛ مثل خیلی زن و شوهرها.

بریم خرید... پارک. چه می‌دونم. قدم بزنیم،

بشینیم رو یه نیمکت، آدما رو تماشا کنیم؛ بچه‌ها

که می‌ذارن دنبال هم... زوجای جوون...

گنجیشک‌ها... فواره‌های رنگی...! چه قدر

دوست دارم یه شب بریم فرحزادا! دربند هم

خوبه. مگه چه قدر خرج می‌شه؟ آدم که مجبور

نیست غذا بخوره. هان؟ می‌شه با یه قوری چایی

هم سر کرد. شاید هم بشه رفت جاهای ارزون‌تر.

این همه جا تو تهرونه! اما تو... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] آخه... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] چی
 بگم؟ [مکث طولانی] از وقتی اون کامپیوتر
 نکبتی اومده تو این خرابشده... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] می‌شنفی چی می‌گم؟ از وقتی اون
 کامپیوتر خریدی...

| | |
|-------|--|
| بهروز | چته؟ چرا داد می‌زنی؟ |
| شیرین | می‌شه یه دقه اونو ول کنی؟ |
| بهروز | یکی از گوشی‌ها را از گوش در می‌آورد. |
| بهروز | چییه؟ چی کار داری؟ |
| شیرین | از وقتی اومدی خونه... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] |
| بهروز | چی؟ |
| شیرین | هر روز، هر روز... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] |
| بهروز | [کلافه] خُب، حالا چی؟ چی می‌خوای بگی؟ |
| شیرین | چه فایده؟ تو که اهمیت نمی‌دی. |
| بهروز | با کلافه گی گوشی را به گوش گذاشته، سرگرم کار می‌شود. |
| شیرین | برات مهم نیست بدونی زنت چه مرگشه؟! |
| بهروز | دوباره یکی از گوشی‌ها را برمی‌دارد. |
| بهروز | می‌خوای از فردا نرم شرکت؟ می‌خوای بشینم ور |
| | دلِ سرکار؟ چگونه؟ دوست داری؟ |
| شیرین | ... |
| بهروز | بعد که آخر بُرج شد... |

| | |
|--------------------------------------|---|
| شیرین | تو هم که تا تقی به توقی می خوره... |
| بهروز | خیال می کنی با چندرغازِ بازنشسته گی می شه این زندگی سگ صاحب رو چرخوند؟ پسر ت کم خرج داره برام؟ |
| شیرین | می خواستی نفرستی ش. مگه من خواستم؟ خودت خواستی. |
| بهروز | بد کردم؟ بد حالا تو مملکت آزاد... |
| شیرین | چه فایده؟ چه فایده، هان؟ چه فایده؟ |
| بهروز | کاش جای اون بودم! |
| شیرین | اون هم تنه است!... مثل من! |
| بهروز | عوضش دو روز دیگه که آدم شد برا خودش... |
| شیرین | از کجا معلوم؟ |
| بهروز | معلومه. |
| شیرین | چه جوری معلومه؟ |
| بهروز | حوصله ت رو ندارم. |
| بهروز گوشی را به گوش می گذارد. سکوت. | |
| شیرین | اون سر دنیا...! [مکث طولانی] کاش می تونستم بفهمم الان داره چی کار می کنه! [مکث] طولانی] چه جوری می شه فهمید، هان؟ می گم، چه جوری می شه فهمید، بچه ام الان داره چی کار می کنه؟ |
| بهروز | ... |
| شیرین | دارم حرف می زنم باهات! |

بهروز با کلافه گی گوشی را برمی دارد.

بهروز چرا ولم نمی کنی، زن؟ می تونی کاری کنی،
بندازنم بیرون؟

شیرین می گم، ما چه جوری می تونیم بفهمیم بچه م
الآن داره چی کار می کنه؟

بهروز خُب، یه زنگ بزن به اش. تلفن که هست.

شیرین زدم.

بهروز خُب؟

شیرین ما هیچی نمی دونیم.

بهروز زنگ زدی، چی شد؟

شیرین جواب نمی ده.

بهروز داره حال می کنه، لا بُد!

شیرین ما هیچی نمی دونیم.

بهروز تو که هر روز چت می کنی باهاش. اگه جای
مادرای قدیم بودی...

شیرین از دیروز دلم مثل سیر و سرکه می جوشه!

بهروز با کلافه گی سرگرم کار می شود.

شیرین دیروز که باهاش چت می کردم، هر چی گفتم،
دوربین رو روشن کن، مادر، قیافه ت رو ببینم، به
خرجش نرفت که نرفت. گفت دوربینم کار
نمی کنه. شنیدی چی گفتم؟

بهروز چی گفتی؟

شیرین گفت دوربینم خراب شده.

| | |
|-------|--|
| بهروز | کی؟ |
| شیرین | ... |
| بهروز | خُب، درست حرف بزن، بینم دوربین کی خراب شده؟ |
| شیرین | شهرام. |
| بهروز | خُب، بیرہ بده درستش کنن. |
| شیرین | تو باور می کنی؟ |
| بهروز | چی رو؟ |
| شیرین | که دوربینش خرابه؟ |
| بهروز | جلدِ عینک ام رو چی کار کردم؟ |
| بهروز | بهروز دنبالِ جلدِ عینک می گردد. |
| شیرین | برا همین زنگ زدم به نرگس. |
| بهروز | همین جاها بودا! |
| شیرین | گفتم زنگ بزنه به برادرش، یه جوری از زیر زبونش بکشه، ببینه داره چی کار می کنه، بچه م. |
| بهروز | جلدِ عینک را از زیرِ میز پیدا می کند. |
| شیرین | سرِ کارش بود. گفت الان نمی تونم، مامان. |
| بهروز | گفت، شب زنگ می زنه؛ اما نزد. |
| بهروز | از داخلِ جلد، پارچه ای ابریشمی بیرون آورده، سرگرمِ پاک کردنِ شیشه ی عینک می شود. |
| شیرین | یادش رفته بود. گفتم دیگه لازم نکرده زنگ بزنه. |
| بهروز | همه ش مالِ این دوده! |

| | |
|-------|--|
| شیرین | چی؟ |
| بهروز | کثیفی! روزی ده دفه شیشه‌ی عینک رو تمیز می‌کنم؛ اما این هوا... این دود... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] |
| شیرین | مگه می‌شه آدم مسئله‌ی به این مهمی یادش بره؟ |
| بهروز | کدوم مسئله؟ |
| شیرین | مگه برادرش نیست؟ نباید احساس مسئولیت بکنه؟ |
| بهروز | کی؟ |
| شیرین | نرگس! |
| بهروز | حالا مگه چی شده؟ |
| شیرین | دیروز که گفت دوربینش خرابه. الان هم که زنگ می‌زنم، جواب نمی‌ده. |
| بهروز | حالا می‌گی چی کار کنم؟ |
| شیرین | همه‌ش بیست و یک سالشه! |
| بهروز | باشه. من که قدِ اون بودم... |
| شیرین | فرق می‌کنه. |
| بهروز | چه فرقی می‌کنه؟ |
| شیرین | اون تو مملکتِ غربته. هیچ جا رو بلد نیست. |
| | هیچی نمی‌دونه. خامه هنوز. زود گول می‌خوره. |
| بهروز | اینا... این فکر و خیالا... |
| شیرین | چی؟ |

| | |
|--|-------|
| همه‌ش از بیکاریه. | بهروز |
| این که دلم شور بچه‌مو می‌زنه؟! | شیرین |
| این که می‌شینی برا خودت مسئله می‌تراشی. | بهروز |
| بچه‌مه! | شیرین |
| ولش کن بذار زندگی‌ش رو بکنه. | بهروز |
| مگه از سر راه آوردمش؟ | شیرین |
| پس یه باره‌کی جونش رو بگیر و خلاصش کن! | بهروز |
| مثل تو خوبه که کار به هیچی نداری؟ | شیرین |
| نه. مثل تو خوبه که می‌گرددی یه چیز گیر بیاری | بهروز |
| به‌اش شک کنی، بعد اون قدر انگولکش کنی، | |
| که آخر یه کوفتی از توش در بیاد و بکنی‌ش | |
| پیرهن عثمان و بکوبی تو سر من بدبخت. | |
| کی به تو کار داره؟ | شیرین |
| همه‌ی این دلشوره‌ها، شک‌کردنات... | بهروز |
| تو چی؟ دلت شور نمی‌زنه؟ به چیزی شک | شیرین |
| نمی‌کنی؟ | |
| نه! | بهروز |
| از بس بی‌فکری! | شیرین |
| بی‌فکرم که برا آسایش شماها از صبح تا شب | بهروز |
| جون می‌کنم؟ | |
| [بی‌حوصله] خسته شدم از بس منت گذاشتی | شیرین |
| سرم! | |
| دروغ می‌گم؟ | بهروز |

| | |
|-------|---|
| شیرین | چون می کنی، که می کنی. نوبرشو که نیاوردی. |
| بهروز | دیگه داری می ری تو اعصابم. |
| شیرین | تو هم داری می ری تو اعصابم. |
| | بهروز به علامتِ تسلیم دست‌هاش را بالا می برد. |
| بهروز | می دونی چیه؟ من یکی حریفِ تو نیستم. خوبه؟ |
| | حالا خواهش می کنم بذار به کارم برسم! |
| شیرین | باز اومدم دو کلمه حرف بزنم باهات؟ |
| بهروز | تو که حرف نمی زنی. |
| شیرین | پس چه غلطی می کنم؟ نکنه توقع داری هر چی می گی، هر کار می کنی بگم درسته؟ بگم حق با شماست؟ آره؟ |
| بهروز | توقع دارم بهام گیر ندی و بذاری به کارم برسم. |
| شیرین | نگم چرا شوهرم وقت نداره باهام حرف بزنه؟ |
| | نگم از بس صدای حرف نشنیدم تو این خونه ی خرابشده، حرف زدن یادم رفته؟ نگم؟ |
| بهروز | توقع داری چی بگم، خانوم؟ چه حرفی بزنم؟ |
| | آخه چی بگم، وقتی یک کلمه هم حرف ندارم برا زدن؟ عجب گیری افتادیم! |
| شیرین | مگه می شه حرف نداشته باشی؟ |
| بهروز | تو حرف داری؟ بزن! |
| شیرین | پس دارم چه غلطی می کنم؟ |
| بهروز | به اینا می گی حرف؟ |
| شیرین | پس چیه اینا؟ |

بهروز نِقه! نِق! دهنت که وا می‌شه فقط نِق می‌یاد
ازش بیرون. می‌دونی چرا؟ چون تو هم دردِ منو
داری.

شیرین دردِ تو چیه؟
بهروز نبودِ حرف! ما هیچ حرفی نداریم برای گفتن.
فهمیدی؟ ما هیچ حرفی...

شیرین کی اینو می‌گه؟
بهروز من می‌گم.
شیرین تو بی‌خود می‌گی!

بهروز می‌دونم سخته. می‌دونم شهامت می‌خواد قبول
کردنش؛ اما وقتی قبول کنی...
شیرین چی رو قبول کنم؟

بهروز که ما، یعنی من و تو، بهروز و شیرین، خیلی
وقته حرفی برای گفتن نداریم. اگه یه روز بتونی
اینو قبول کنی، اونوقت حالت خوب می‌شه.
اونوقت می‌شینی یه گوشه و دست از سرِ کچلِ
من ور می‌داری.

شیرین اصلاً هم این طور نیست.
بهروز هست.
شیرین نیست.

بهروز نیست؟ حرف بزن، بینم چی می‌خوای بگی. فقط
خواهش می‌کنم چیزی بگو که نشنیده باشم. که
تازه باشه. که وقتی جمله‌ی اول رو شنیدم، بگم

گورِ پدرِ هر چی جلسه‌س و بشینم وِرِ دلِ سرکار.
بگو دیگه. دیدی؟ دیدی چیزی نداری برا گفتن.
چون من و تو، بعدِ این همه سال، هر چی
داشتیم، گفتیم برای هم. ما خیلی وقته رسیدیم
به تهِ دیگ.

اصلاً هم این طور نیست.

شیرین

بهروز

گوش کن! صدای تقِ تقِ کفگیره که داره
می‌خوره به تهِ دیگ! من و تو، کتابِ صد بار
خونده‌ایم برا هم، خانوم. از ما فقط یه جلدِ
قشنگ مونده که فقط به دردِ تاقچه می‌خوره.
چند وقتِ دیگه، دخلِ همین جلدِ قشنگه هم
اومده و فاتحه!

شیرین اشاره می‌کند به کامپیوتر.

برا همینه که اونو ول نمی‌کنی؟

شیرین

بهروز

خواهش می‌کنم چیزا رو با هم قاطی نکن! این
کاره و ربطی به رابطه‌ی من و تو نداره. حالا
دوست داری ربطش بدی، بده. خود دانی؛ اما
بدون که اینا دو مسئله‌ی جداگانه‌س. فهمیدی؟
حالا خواهش می‌کنم بذار به کارم برسم تا با یه
تی‌پا ننداختنم بیرون. خواهش می‌کنم!

یعنی همه همکاریات...

شیرین

همکارام چی؟

بهروز

همه‌شون بعد از ظهرها که می‌یان خونه...

شیرین

| | |
|---|-------|
| می‌بینی که. پس خیال می‌کنی با کی حرف می‌زنم؟ | بهروز |
| آخه... | شیرین |
| نکنه فکر می‌کنی من هم دروغ می‌گم؟ هان؟ | بهروز |
| نه؛ اما... | شیرین |
| تو مریضی، شیرین جون. تو مرضِ شک کردن داری. تو دوست داری به همه چی شک کنی. به پسرت، به دخترت، به من. پاش بیفته به خودت هم شک می‌کنی. | بهروز |
| من فقط سؤال کردم. | شیرین |
| برا این که شک داری. | بهروز |
| نه! | شیرین |
| چرا نشستی، خانوم؟ تشریف بیار اینجا! بیا ببین! بیا کنترل کن! ببین با کی دارم حرف می‌زنم. خجالت نکش! بیا دیگه! | بهروز |
| [کلافه] الهی خدا ور داره سازنده‌ی اینترنت رو! | شیرین |
| چه طور وقتی چت می‌کنی با بچه‌ت... | بهروز |
| من با بچه‌م چت می‌کنم؛ اما تو... | شیرین |
| من هم با همکارام چت می‌کنم. در موردِ کاره. چند دفه بگم؟ جلسه‌س! شرکت نصفِ جلسه‌هاش رو اینترنتی کرده. همینه دیگه. مگه دستِ منه؟ | بهروز |
| هر روز؟ | شیرین |

| | |
|---|-------|
| چی هر روز؟ | بهروز |
| همین جلسه ی کوفتی. | شیرین |
| پس خیال می کنی بی خود پول می دن به آدم؟ | بهروز |
| تا رُسّات رو نکشن... | |
| اگه جلسه س... [حرفش را ادامه نمی دهد] | شیرین |
| حرف آخرت رو بزن! چی می خوای بگی؟ | بهروز |
| آخه تو فقط می نویسی. | شیرین |
| می نویسم که می نویسم. به نوشتن ام هم کار | بهروز |
| داری؟ برا این هم باید جواب پس بدم؟ عجب | |
| گرفتاری شدیداً! | |
| نه... می گم... [حرفش را ادامه نمی دهد] آخه... | شیرین |
| [حرفش را ادامه نمی دهد] اگه حرف بزنی... | |
| [حرفش را ادامه نمی دهد] | |
| چی؟ چی می خوای بگی؟ | بهروز |
| منظورم اینه که اگه حرف بزنی... همین که | شیرین |
| صدات بیپچه تو خونه... این سکوت...! [حرفش | |
| را ادامه نمی دهد] | |
| چی کار کنم؟ بذارم رو میکروفن که همه بشنفن | بهروز |
| صدای غُرغُرَات رو؟ | |
| صنار هم که حقوقت زیاد نشده. | شیرین |
| اینو بگو! پس دردت حقوقه. هان؟ پول که نشون | بهروز |
| بدم، همه چی حل می شه. درسته؟ اونوقت دیگه | |

نه به من شک می‌کنی، نه به بچه‌ها، نه
حوصله‌ت سر می‌ره، نه...

شیرین منو بگو که از دیروز منتظرم یه دقه بشینی

پیش‌ام که برات بگم دلم شور شهرامو می‌زنه!

بهروز حالا گفتی. می‌خوای چی کار کنم؟

شیرین نمی‌دونم.

بهروز می‌خوای با اولین پرواز برم دوربینشو درست

کنم، برگردم؟

سکوت.

شیرین حق با توه! تو درست می‌گی. من بی‌خود

امیدوارم. بی‌خود سعی می‌کنم این بادبادک

کوفتی رو نگه دارم اون بالا. باد زورش خیلی

بیش‌تر از منه.

بهروز کدوم بادبادک؟

شیرین من هم باید سعی کنم برسم به حرفِ تو. شاید

اون موقع بتونم صدای کفگیر رو بشنم!

شیرین تو راحتی فرو می‌رود و از پنجره به بیرون زل می‌زند. بهروز با

کلافه‌گی، دمی او را می‌نگرد، آنگاه سرگرم کار می‌شود. سکوت.

بهروز در همان حال که سرگرم چت است، به تدریج چهره‌اش در هم

می‌رود. کمی مکث می‌کند؛ آنگاه به نوشتن ادامه می‌دهد. باز مکث می‌کند.

زیرچشمی همسرش را می‌پاید. شیرین در افکار خود غوطه‌ور است. بهروز

به نوشتن ادامه می‌دهد، اما به وضوح پیداست که کلافه است. چایش را

هورت می‌کشد. باز می‌نویسد، اما در میان نوشتن، مکث‌های طولانی

می‌کند. معلوم است به آنچه می‌نویسد، محتاطانه می‌اندیشد. شیرین نگاهش می‌کند.

شیرین می‌دونی دیشب برا چی نتونستم بخوابم؟
بهروز سخت درگیر کار است. شیرین به او نزدیک می‌شود و یکی از گوشی‌ها را از گوشش در می‌آورد. بهروز که غافلگیر شده، از جا می‌پرد.

بهروز چته؟ ترسیدم!

شیرین می‌دونی دیشب برا چی نتونستم بخوابم؟

بهروز باز شروع کردی؟!

شیرین برا این که خواب دیدم، مُرده‌م. فهمیدی؟ خواب

دیدم مُرده‌م! داشتن می‌پیچیدم تو کفن! تو

دهنم، تو چشم‌ام کافور می‌چیوندن! هی داد

می‌زدم، وَلَمْ کنین! با چشم چی کار دارین؟ داد

می‌زدم، مگه کورین؟ مگه نمی‌بینین چشم‌ام

نمُردن هنوز؟ مگه نمی‌بینین دارم می‌بینم

هنوز؟ اما تو دهنم پُر کافور بود. اونوقت گشتم

پی تو. از لای اون همه کافور که کاسه‌ی چشم‌ام

رو پُر کرده بود، هی پی تو پرسه زدم! هی پی تو

پرسه زدم. چه قدر آدم بود اونجا! اما تو نبود.

تو هیچ وقت نیستی. مثل الان؛ مثل همیشه!

شیرین به کنار پنجره می‌رود. سکوت.

بهروز ناگهان گوشی را از گوش برداشته، برمی‌خیزد. پیداست از مطلبی که

در فضای اتاق گفتگو جاری‌ست، ترسیده است. لحظه‌ای می‌ماند و به

صفحه‌ی شیشه‌ای مانیتور زُل می‌زند. آنگاه قدمی به عقب برمی‌دارد، سپس با عجله خارج می‌گردد.

شیرین بی آن که متوجه‌ی خروج شوهرش شده باشد، ادامه می‌دهد.

شیرین نرگس اونجا بود! داشت راه می‌رفت! هی

می‌رفت این ور، هی می‌رفت اون ور! هی

می‌رفت این ور، هی می‌رفت اون ور! انگار با

خودش حرف می‌زد! انگار هی دستاش رو

می‌کوبید به هم! انگار می‌گفت وقت ندارم! هی

می‌گفت وقت ندارم! وقت ندارم! بعد یهو چشمم

افتاد به شهرام. یه گوشه ایستاده بود؛ پای یه

درخت! پای چشاش کبود بود! دماغش خونی

بود! صورتش...! خواستم بگم، برا همین بود که

دوربینت کار نمی‌کرد، مادر؟ خواستم بگم...

شیرین با تعجب به صندلی خالی بهروز می‌نگرد. دمی می‌ماند. بعد آرام به

کامپیوتر نزدیک شده، روی صندلی می‌نشیند و گوشی را به گوش می‌نهد؛

سپس با ناباوری شروع به خواندن مطالب می‌کند. به تدریج اشک از

چشمانش جاری می‌گردد.

سکوت.

صدای جیغ زنانه‌ای از بیرون شنیده می‌شود. شیرین لحظه‌ای درنگ

می‌کند، آنگاه برخاسته، با احتیاط به پنجره نزدیک می‌شود و به خیابان نظر

می‌اندازد.

خاموشی

اتاقی ساده در یک آپارتمان با یک میز و صندلی چوبی در عمق، یک تلویزیون، یک مبلِ دونفره، و یک مبلِ راحتی کنار پنجره‌ای که رو به تماشایی باز می‌شود.

لیلا، با صورتِ زخمی، چشمانِ کبود، بی‌قرار و عصبی، در حالی که در اتاق پرسه می‌زند، با شهرام/لندن چت می‌کند. لیلا حرف می‌زند، اما شهرام/لندن می‌نویسد و نوشته‌هایش هم‌زمان که بر صفحه‌ی تلویزیون نقش می‌بندد، بر پرده‌ی سفیدی که در عمقِ صحنه به دیوارِ آویخته است، دیده می‌شود.

آقای مرادی، شوهر لیلا، بدون کوچک‌ترین تحرک، روی صندلی راحتی
نشسته و رو به پنجره دارد.

| | |
|------------|--|
| لیلا | دو روزه هیچی نخوردم! |
| شهرام/لندن | Why, Honey? |
| لیلا | حالم خوب نیست! |
| شهرام/لندن | چته؟ |
| لیلا | خوب نیست، دیگه. |
| شهرام/لندن | آخه چته؟ |
| لیلا | یه جوری‌ام. |
| شهرام/لندن | چه جوری؟ |
| لیلا | اصلاً ولش. |
| شهرام/لندن | اینجا دلم به تو خوشه‌آ! |
| لیلا | من که اونجا نیستم. |
| شهرام/لندن | همین که چت می‌کنیم، انگار هستی! |
| لیلا | [خود را لوس می‌کند] اما... من که اینجام. |
| شهرام/لندن | اگه گفتم چی دارم گوش می‌دم. |
| لیلا | چی؟ |
| شهرام/لندن | حدس بزن! |
| لیلا | لوس نشو، دیگه! |
| شهرام/لندن | در هوایت بی قرارم، بی قرارم روز و شب/ سر ز |
| | کویت برندارم، برندارم روز و شب. |
| لیلا | دروغگو! |

| | |
|------------|--|
| شهرام/لندن | جان روز و جان شب، ای جان تو/ انتظارم، انتظارم روز و شب. |
| لیلا | اگه راست می‌گی، میکروفون رو روشن کن، من هم بشنم. |
| شهرام/لندن | آخ، خراب است میکروفون‌ام، روز و شب. |
| لیلا | خُب، چرا درستش نمی‌کنی؟ می‌دونی چند وقته؟ |
| شهرام/لندن | وقت ندارم، وقت ندارم روز و شب. |
| لیلا | چی شده؟ زدی تو رگ؟ |
| شهرام/لندن | چه طور؟ |
| لیلا | آخه خیلی شنگولی! |
| شهرام/لندن | ای که شنگولان و منگولان فدایت، روز و شب. |
| لیلا | شهرام! |
| شهرام/لندن | جون؟ |
| لیلا | می‌گم... |
| شهرام/لندن | چی؟ |
| لیلا | کاش اونجا بودم؛ پیش تو! |
| شهرام/لندن | پیشمی دیگه. |
| لیلا | این جور ی نه. دوست دارم راس راسی پیشات باشم! |
| شهرام/لندن | خُب، بیا. |
| لیلا | می‌یاما! |
| شهرام/لندن | بابات چی؟ می‌ذاره؟ |
| لیلا | نگاه می‌کند به آقای مرادی. |

| | |
|------------|--|
| لیلا | خوابه! |
| شهرام/لندن | حرف می‌زنی، بیدار نشه؟ |
| لیلا | خوابش سنگینه. خیلی سنگین! |
| شهرام/لندن | خوش به حالش! کاش خواب من هم سنگین بود! |
| لیلا | خدا نکنه! |
| شهرام/لندن | اعصابم رو خُرد کرده! |
| لیلا | کی؟ |
| شهرام/لندن | سگه! |
| لیلا | نگو سگه، حیوونکی رو! مگه اسم نداره؟ |
| شهرام/لندن | اوکی. خانمِ نیگلِ اعصابم رو خُرد کرده! |
| لیلا | چشه؟ |
| شهرام/لندن | چه می‌دونم؟ از وقتی اومدم خونه، داره وقِ وقِ می‌کنه! |
| لیلا | لابد حوصله‌ش سر رفته، حیوونکی! |
| شهرام/لندن | Maybe! |
| لیلا | دوست داره باهاش بازی کنی؟ |
| شهرام/لندن | حوصله‌ش رو ندارم. |
| لیلا | بیام بازی کنم باهاش؟ |
| شهرام/لندن | کلافه‌م کرده! نکنه گشته‌شه؟ فعلاً بای! |
| سکوت. | |
| لیلا | [به آقای مرادی] تا حالا شده به یه سگ حسودی کنی؟ [مکت] اما من حسودی می‌کنم. |

خیلی وقته حسودی می‌کنم! می‌دونی چرا؟
 [مکث طولانی] نمی‌خوای حرف بزنی؟ [مکث]
 بهتره. هان؟ تو اونجا. من اینجا. [مکث طولانی]
 مثل همه‌ی این پنج سال... که گذشت. [مکث]
 طولانی] کاش می‌شد زمان رو برگردوند عقب!
 کاش... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] شاید اگه
 برمی‌گشت عقب... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] که
 چی بشه؟ دیگه چه فرق می‌کنه؟ [فریاد می‌زند]
 چه فرق می‌کنه؟ هان؟ چه فرق می‌کنه؟ [مکث]
 طولانی] فرق می‌کنه. اونوقت همه چی
 برمی‌گرده سر جای اولش. اونوقت تو... [حرفش
 را ادامه نمی‌دهد] اما حالا... هیچ فرقی با اون
 صندلی نداری. مگه نه؟ [مکث] نمی‌خوای چیزی
 بگی؟ به درک! نگو! [دیوانه‌وار فریاد می‌زند]
 هیچی نگو! بتمرگ اونجا و برو بیرون رو نیگا
 کن، ببینم کی خسته می‌شی.

کسی مُشت به دیوار می‌کوبد.

لیلا چیه؟ چی کارم دارین؟ چرا دست از سرم ور
 نمی‌دارین؟ آدم تو خونه‌ی خودش هم... [صدای
 مُشت] خفه‌شین، کثافت! خفه‌شین!

لیلا گوش می‌دهد. صدایی نیست.

لیلا [به آقای مرادی] خفه شدن! دیگه مُشت
 نمی‌زنن! انگار هر دفه باید تو روشن واستاد! تو

روی تو هم باید وامی ستادم! از همون روز اول!
آدما این جورین! تا وانستی جلوشون، تا نری تو
شکمشون... [حرفش را ادامه نمی دهد] اما وقتی
زدی تو دهنشون...

Honey!

شهرام/لندن

[به شهرام/لندن] گشنه ش بود؟

لیلا

با کی حرف می زدی؟

شهرام/لندن

[دستپاچه نگاه می کند به میکروفون] حرف؟...

لیلا

نه... آهان... همسایه مون بود!

چی کار داشت؟

شهرام/لندن

پیره زنه! تنهاس! حوصله ش سر می ره، می یاد درِ

لیلا

خونه همسایه ها.

هنوز خوابه؟

شهرام/لندن

کی؟ بابا؟

لیلا

Yes!

شهرام/لندن

کارش داری؟

لیلا

Never! [شکلک خنده]

شهرام/لندن

وای؟

لیلا

[شکلک خنده] کجا خوابیده؟

شهرام/لندن

تو اتاقش... دم پنجره!

لیلا

دم پنجره؟!

شهرام/لندن

عادتشه!

لیلا

تو کجایی؟

شهرام/لندن

| | |
|------------|--|
| لیلا | تو اتاقِ خودم. تو کجایی؟ |
| شهرام/لندن | لپ‌تاپ‌ام رو برداشته‌م، اومدم تو بالکن! |
| لیلا | قشنگه؟ |
| شهرام/لندن | چی؟ |
| لیلا | ویوی خونه‌ت! |
| شهرام/لندن | هایت پارک؟ |
| لیلا | تو همچین فصلی باید خیلی قشنگ باشه! مگه نه؟ |
| شهرام/لندن | بدون تو اینجا همیشه پاییز است! |
| لیلا | چاخان! |
| شهرام/لندن | ویت! |
| لیلا | باز هم ویت؟ |
| شهرام/لندن | نیکُل! |
| لیلا | شهرام! |
| شهرام/لندن | ... |

سکوت. لیلا کمی منتظر می‌ماند، بعد میکروفون را خاموش می‌کند.

| | |
|------|---|
| لیلا | خوشحال شدی. نه؟ میکروفون باز مونده بود، خیال کردی حالا همه چی خراب می‌شه، آره؟ کور خوندی! محاله بذارم چیزی خراب بشه! محاله بذارم... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] اگه خراب می‌شد؟ خراب هم بشه... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] نمی‌ذارم خراب شه! [فریاد می‌زند] |
|------|---|

فهمیدی؟ نمی‌ذارم خراب شه! حالا که به اینجا
رسیده...

صدای مُشت به دیوار.

لیلا
حالا که این جور شده... [حرفش را ادامه
نمی‌دهد] چی شده مگه؟ چیزی نشده. [مکث] تو
که همیشه می‌تمرگیدی اونجا. الان هم که
اونجایی. پس چی فرق کرده؟ گیرم اُرد نمی‌دی،
چایی بیارم برات. گیرم سیگار نمی‌کشی. فرق
دیگه‌ای هم کرده؟ [مکث] نه! همه چی مثل
همیشه‌س. [مکث] همیشه تمرگیدی اونجا. غیر
اینه؟ نه حرفی، نه کلامی! فقط سیگار! چایی،
سیگار، چایی... [حرفش را ادامه نمی‌دهد]

شهرام/لندن Sorry!

لیلا متوجه‌ی بازگشتِ شهرام/لندن نمی‌شود.

لیلا
قدِ یه سگ هم ارزش نداشتم برات. داشتم؟
[فریاد می‌زند] داشتم؟ داشتم؟

صدای چند مُشت به دیوار.

شهرام/لندن Honey!

لیلا
چه آرزوهایی داشتم!

شهرام/لندن کجا رفتی؟

لیلا متوجه‌ی بازگشتِ شهرام/لندن می‌شود.

لیلا
بین چه حواس‌ام رو پرت می‌کنی!

لیلا با عجله میکروفون را روشن می‌کند.

| | |
|------------|---|
| لیلا | پیره‌زنه بود! |
| شهرام/لندن | فکر کردم رفتی. |
| لیلا | بدونِ خدافضی؟! |
| شهرام/لندن | چی کار داشت؟ |
| لیلا | کی؟ |
| شهرام/لندن | پیره‌زنه! |
| لیلا | هیچی بابا! یه دفه دنبالِ نمک می‌یاد، یه دفه رُب، یه دفه پیاز. خلاصه یه بهونه گیر می‌یاره بره تو اعصابِ آدم. |
| شهرام/لندن | نکنه داره آبگوشت درست می‌کنه؟ [شکلکِ خنده] |
| لیلا | خسته‌م کرده! |
| شهرام/لندن | دلم برا همین چیزای ایران تنگ می‌شه. |
| لیلا | [خود را لوس می‌کند] می‌خوای جامون رو عوض کنیم! |
| شهرام/لندن | [شکلکِ خنده] |
| لیلا | تو بیا پیشِ پیره‌زنه، من می‌یام پیشِ نیکُل. |
| شهرام/لندن | تو اول بیا، تا بعد ببینیم چی می‌شه. |
| لیلا | تارُفِ شاه‌عبدالعظیمی؟ |
| شهرام/لندن | امتحان کن! |
| لیلا | می‌یاما! |
| شهرام/لندن | بیا. |
| لیلا | امشب. |

شهرام/لندن

امشب؟!

لِئَلَّا

پیام استانبول؟

شهرام/لندن

ویت!

لا

[کلافه] باز که رفتی!

شهرام/لندن

نیکل!

لا

چش شده امروز؟

شهرام/لندن

...

لا

شہرام!

شهرام/لندن

ویت!

لیلا میکروفون را خاموش می کند.

لا

[بہ آقای مرادی] می‌دونی دفعی چندمه می‌گه

برم پیش‌اش؟ [مکث طولانی] کاش رفته بودم!

اگه رفته بودم... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] چه

حالی داره تو بالکن واستادن و هایت پارک رو

تماشا کردن! [مکث] صد دفه گفتم عکس‌اش رو

بفرست، بینم چه شکلیه نیگل. خدا کنه از اون

کوچولوهای پشمالو باشه! قشنگن، نه؟ [مکث]

محاله بذارم حوصله‌ش سر بره! می‌برمش بیرون.

می برم شہایت پارک، ولش می کنم تا هر چه

قدر دلش خواست، حال کنه با خودش. تو هم

بشین جلو پنجره، حال کن با خودت. اون قدر

بشین تا کِرم‌های تن‌ات‌خونه رو وَر داره.

هستی؟

شهرام/لندن

لیلا متوجه‌ی بازگشتِ شهرام/لندن نمی‌شود.

لیلا ناراحت شدی؟ تو که باید خوشحال بشی! من

برم، دیگه کی هست مزاحمت بشه؟ هیشکی! تا

ابد می‌تونی بشینی به نوشتن. مگه همین رو

نمی‌خوای؟ حتا می‌تونی تو نوشته‌ها غلت

بزنی؛ مثلِ سوسک‌های خونه! [فریاد می‌زند]

مگه همین رو نمی‌خواستی؟

هانی!

شهرام/لندن

لیلا چند دسته کاغذ و دفتر از کسوهای میز در آورده، وسطِ اتاق پرت

می‌کند.

لیلا بین! بین چی کار کردی اینجا رو! یه مُشت

اشغال! یه مُشت آشغال! حیفِ اون همه پول! هی

کتاب بخر! هی کاغذ بخر، سپاه کن، بریز دور!

هی انبار کن! تو کمدم، زیرِ تخت، تو کسوها! یه

ورق پاره هم که چاپ نشده، آدم بفهمه چه

غلطی می‌کنی دمِ اون پنجره. فقط می‌نویسی!

هی می‌نویسی! هی می‌نویسی! برا کی؟ برا

سوسک‌ها؟

عزیزم! هستی؟

شهرام/لندن

لیلا همه‌شون رمان خون شدن! همه‌شون شده‌ن

منتقدِ ادبی! کمه؟ این همه خواننده‌ی انتلکْتُوئل!

کمه؟ قراره کرم‌های تن‌ات هم که طرفدارت

باشن. دیگه منو می‌خوای چی کار؟ بشین تا ابد

شهرام/لندن
لیلا

بنویس دیگه. بنویس، ببینم کی نویسنده می‌شی،
آقای چخوف!

لیلا؟

من هم قول می‌دم شاهکارهای ادبی ت رو
ترجمه کنم عزیزم! فقط باید صبر کنی زبانم
خوب بشه. اونوقت معروف می‌شی. اونوقت
سوسک‌های دنیا صف می‌کشن برا کتابات! بعید
نیست، نوبل هم بگیری. چرا نه؟ غلط می‌کنی
ندن بهات! کی از تو بهتر؟ حالا اجازه می‌فرمایین
شرم رو کم کنم از حضور انورتون، آقای
چخوف؟ ملاحظه بفرمایین! لباسم رو عوض
کردم. ساکم هم بسته‌م. چی؟ نگرانین؟ بالاخره
یه کوفتی گیر می‌یارم، باهاش برم استانبول.
شهرام هم که با اولین پرواز می‌یاد. دیگه نگران
چی هستین، آقای چخوف؟ [مکث] قیافه‌م؟!
[مکث طولانی] قیافه‌م رو چی کار کنم؟ چی
بگم به‌اش؟ [فریاد می‌زند] بگم کی به این روزم
انداخته؟ [صدای چند مُشت به دیوار] شوهرم؟
[مکث] من که شوهر ندارم. [حرفش را ادامه
نمی‌دهد] پس کدوم دیوونه‌ای این بلا رو سرم
آورده؟ بابام؟ [مکث طولانی] می‌دونی عزیزم؟
من یه بابای غیرتی دارم که تا فهمید باهات چت

می‌کنم... [فریاد می‌زند] ببین به چه روزی
انداختی منو، آشغال؟

صدای مُشت به دیوار. لیلا که به گریه افتاده، از داخلِ کیف لوازم
آرایش‌اش را در می‌آورد و مشغولِ رنگ‌کردنِ کبودیِ چهره‌اش می‌شود.

لیلا همه‌ش تقصیرِ توئه! تقصیرِ تو! همه‌ی این
بدبختی‌ها، این... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] چت
کردنِ جُرْمه؟ حرفِ زدنِ جُرْمه؟ من که نه
عکسی داده بودم، نه دوربین... نه... [حرفش را
ادامه نمی‌دهد] فقط حرف! حرف هم نزنم؟
[فریاد می‌زند] حرف هم نزنم؟ [مکث] تو این
پنج سال چه قدر حرف زدیم با هم؟ یه صفحه؟
دو صفحه؟ [فریاد می‌زند] چند چند صفحه؟ چند
صفحه؟

صدای مُشت به دیوار.

لیلا اگه فقط روزی یه خط... یه خط... [حرفش را
ادامه نمی‌دهد] دلم ترکید! [فریاد می‌زند] دلم
ترکید، آقای چخوف! دلم ترکید!

صدای مُشت به دیوار.

لیلا چه مرگتونه؟ چی از جونم می‌خوانی؟ چرا ولم
نمی‌کنی؟

سکوت. لیلا گریانِ خود را در آینه نگاه می‌کند.

لیلا چی کار کنم با این قیافه؟

سکوت. لیلا ناگهان به یاد شهرام/لندن می‌افتد. به تلویزیون نگاه می‌کند. با عجله میکروفون را روشن می‌کند.

لیلا شهرام!

شهرام/لندن ...

لیلا شهرام! عزیزم!

شهرام/لندن ویت!

لیلا دمی پرسه می‌زند.

لیلا شهرام!

شهرام/لندن کجا بودی؟

لیلا خونه‌ی پیره‌زنه.

شهرام/لندن چی کار؟

لیلا دارم راه می‌افتم!

شهرام/لندن کجا؟

لیلا [کلافه] ترکیه، دیگه.

شهرام/لندن خوش بگذره!

لیلا نمی‌یای مگه؟

شهرام/لندن من برا چی؟

لیلا که منو ببری؟

شهرام/لندن کجا؟

لیلا پیش خودت. لندن! مگه دعوت نکردی؟

شهرام/لندن ...

لیلا شهرام!

شهرام/لندن ویت!

لیلا
شهرام/لندن
سکوتِ طولانی.
لیلا
شهرام!
...
شهرام/لندن
لیلا میکروفون را خاموش می‌کند.

لیلا
[به آقای مرادی] بد کردم. نباید این جوری
می‌گفتم؟ غافلگیر شد! [مکث] شاید هم داره تو
اینترنت می‌گرده دنبالِ بلیط! [ناگهان] نکنه
مرخصی ندن به‌اش؟ [مکث] چرا ندن؟ یکی دو
روز که بیش‌تر نمی‌شه. زود می‌ریم دیگه.
می‌دن! معلومه که می‌دن. تو هم تا هر وقت
دلت می‌خواد، بشین جلو پنجره. [به مقابلِ پنجره
می‌آید] هنوز پای پنجره‌س؟ طفلک! [نگاه
می‌کند] انگار بد جور گلوش گیر کرده پیش‌ات!
چرا که نه؟ مرد به این خوش‌تیپی، آرومی...!
نویسنده هم که هست؛ سرشار از احساس! کی از
تو بهتر؟ [مکث] دیشب رو بگو! تا صبح نشسته
بود اونجا. بارون هم که می‌اومد. چه شبِ
محشری بود دیشب! مگه نه؟ شاعرانه‌ی
شاعرانه!

شهرام/لندن
هستی؟
لیلا با عجله میکروفون را روشن می‌کند.

| | |
|------------|---|
| لیلا | اومدی؟ |
| شهرام/لندن | چی شده؟ |
| لیلا | چی، چی شده؟ |
| شهرام/لندن | این که می‌خوای بیای؟ |
| لیلا | مگه باید چیزی بشه؟ |
| شهرام/لندن | آخه با این عجله؟ |
| لیلا | نمی‌تونم بیای؟ |
| شهرام/لندن | با این سرعت؟! |
| لیلا | صبر می‌کنم برات. |
| شهرام/لندن | چه قدر؟ |
| لیلا | چه قدر صبر کنم؟ |
| شهرام/لندن | نمی‌دونم چی بگم. |
| لیلا | منظورت چیه؟ |
| شهرام/لندن | ویت! |
| لیلا | دوست نداری پیام؟ |
| شهرام/لندن | ... |
| لیلا | شهرام! |
| شهرام/لندن | ... |
| لیلا | اگه نتونه بیاد...؟ اگه نیاد...؟ اگه... [حرفش را |
| | ادامه نمی‌دهد] تقصیر تو بود! من فقط خواستم |
| | بترسونم. ات. تو شروع کردی. من نشسته بودم... |
| | [حرفش را ادامه نمی‌دهد] تو اونجا بودی؛ دم |
| | پنجره! سرت به کار خودت گرم بود. چه |

می‌دونستم واستادی بالا سرم؟ چه می‌دونستم
 نیگا می‌کنی چه کوفتی می‌نویسم؟ تو شروع
 کردی. من فقط نشسته بودم. تو مُشت زدی. تو
 عربه کشیدی. تو... [حرفش را ادامه نمی‌دهد]
 چه قدر التماس کردم؟ چه قدر گفتم... [حرفش
 را ادامه نمی‌دهد] اما تو... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] توقع داشتی... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] چی کار می‌کردم؟ چی کار می‌کردم؟
 می‌ذاشتم بزنی؟ می‌ذاشتم... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] فقط خواستم بترسونم‌ات. می‌خواستم
 ولم کنی. فقط خواستم... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] هی گفتم، نیا جلو. هی گفتم، نیا جلو.
 هی گفتم... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] بعد چی
 شد...؟

لیلا! شهرام/لندن

لیلا متوجه‌ی بازگشتِ شهرام/لندن نمی‌شود.

لیلا چه اتفاقی افتاد؟ من... من... [حرفش را ادامه
 نمی‌دهد] همه‌ش تقصیرِ تو بود. تو شروع کردی.
 شهرام/لندن با کی حرف می‌زنی؟

لیلا [صورتش را نشان می‌دهد] ببین قیافه‌مو! ببین
 چه ریختی درست کردی برام؟ حالا با این
 قیافه...

لیلا ناگهان به یاد شهرام/لندن افتاده، تلویزیون را می‌نگرد؛ آنگاه دستپاچه به میکروفون نگاه می‌کند.

| | |
|------------|---------------------------------------|
| لیلا | شهرام! |
| شهرام/لندن | با کی حرف می‌زدی؟ |
| لیلا | حرف؟!... آهان... پیره‌زنه بود! چی شد؟ |
| شهرام/لندن | چی، چی شد؟ |
| لیلا | امشب راه می‌افتم! |
| شهرام/لندن | اتفاقی افتاده؟ |
| لیلا | می‌یام استانبول! |
| شهرام/لندن | آخه... |
| لیلا | اگه می‌خوای می‌تونم جای دیگه بینمات. |
| شهرام | که چی بشه؟ |
| لیلا | می‌یای؟ |
| شهرام/لندن | که چی بشه؟ |
| لیلا | که منو ببری. |
| شهرام/لندن | سر به سرم می‌ذاری؟ |
| لیلا | ساکم هم بسته‌م! |
| شهرام/لندن | ویت! |
| لیلا | شهرام! |
| شهرام/لندن | ... |
| لیلا | رفتی؟ |
| شهرام/لندن | دارم فکر می‌کنم. |
| لیلا | به چی؟ |

| | |
|------------------------------------|------------|
| ... | شهرام/لندن |
| شهرام! | لیلا |
| شوخی نمی کنی؟ | شهرام/لندن |
| شوخی چی؟! می گم، ساکم هم بسته م. | لیلا |
| چی بگم؟ | شهرام/لندن |
| چی رو چی بگی؟ | لیلا |
| آخه... | شهرام/لندن |
| چیزی شده؟ | لیلا |
| نه. | شهرام/لندن |
| پس چی؟ | لیلا |
| خُب، من که نمی تونم جلوت رو بگیرم. | شهرام/لندن |
| منظورت چیه؟ | لیلا |
| ... | شهرام/لندن |
| شهرام! | لیلا |
| ... | شهرام/لندن |
| نمی خوای بیای؟ | لیلا |
| عصبانی نشی! | شهرام/لندن |
| چی شده؟ | لیلا |
| هیچی. فقط... | شهرام/لندن |
| چی؟ | لیلا |
| ... | شهرام/لندن |
| چی؟ | لیلا |
| چه جووری بگم؟ | شهرام/لندن |

| | |
|------------|---|
| لیلا | نمی‌تونی بیای؟ |
| شهرام/لندن | من... من راستش... خودم هم تو ایرانم! |
| لیلا | چی؟ |
| شهرام/لندن | تو ایرانم! |
| لیلا | ... |
| شهرام/لندن | من تو ایرانم. تهران! زن دارم. دو تا بچه دارم. |
| لیلا | ... |
| شهرام/لندن | واقعاً معذرت می‌خوام ازت. فکر نمی‌کردم به اینجا بکشه. |
| لیلا | ... |
| شهرام/لندن | فکر نمی‌کردم این جور بشه. من فقط می‌خواستم... مثل خودت، مثل بقیه که چت می‌کنن... می‌خواستم سرم گرم بشه. همین! فکر می‌کردم تو هم داری وقت می‌گذرونی. نمی‌دونستم جدیه برات. |
| لیلا | ... |
| شهرام/لندن | می‌دونی لیلا؟ راستش... چند دفعه خواستم به‌ات بگم. اما نگفتم. نمی‌دونم چرا نگفتم. همین جور. شاید ترسیدم. ترسیدم دلخور بشی. حالا اگه فکر می‌کنی تقصیر منه... چی بگم؟ معذرت بخوام، خوبه؟ اینترنت دیگه! خیلی‌ها با هم دوست می‌شن. اما، می‌دونی؟ من فکر می‌کردم... نمی‌دونم چی فکر می‌کردم. خیلی |

دفعه‌ها خواستم به‌ات بگم. باور کن! اما هر دفعه...

لیلا! هستی؟ لیلا! معذرت می‌خوام ازت!

لیلا ناگهان به طرف آقای مرادی یورش برده، یقه‌اش را می‌گیرد و او را از صندلی پایین می‌کشد و با لگد به جانش می‌افتد.

لیلا [فریاد می‌زند] دیدی چی کار کردی؟ دیدی همه

چی رو خراب کردی؟

لیلا!

شهرام/لندن

لیلا حالا من چی کار کنم؟ حالا... [حرفش را ادامه

نمی‌دهد] همین رو می‌خواستی، کثافت؟ همین

رو می‌خواستی؟

معذرت می‌خوام ازت!

شهرام/لندن

لیلا حالا چه غلطی کنم با جنازه‌ی گُهات؟ حالا چه

غلطی کنم باهات؟ چی کار کنم جنازه‌تو؟

چی؟!

شهرام/لندن

لیلا چه قدر گفتم، نیا جلو؟ چه قدر گفتم، نیا جلو؟

فردا که بوی گندت بلند بشه... [حرفش را ادامه

نمی‌دهد] حالا چه خاکی به سرم بریزم؟ چه

غلطی کنم باهات؟ چی کار کنم با جنازه‌ی

نکبتات؟ کدوم گوری قایمات کنم؟

صدای چند مُشت به در.

آقای مرادی!

صدای مردانه

[وحشت‌زده] همسایه‌ها...!

لیلا

آقای مرادی!

صدای زنانه

لیلا چه قدر گفتم ولم کن؟ چه قدر گفتم، جلو نیا؟
چه قدر گفتم... [حرفش را ادامه نمی‌دهد]

صدای چند مشت به در.

صدای مردانه آقای مرادی!... حالتون خوبه؟
لیلا جوابشونو بده دیگه! چرا نمی‌گی هیچ مرگات نیست؟ [فریاد می‌زند] چرا خفه خون گرفتی؟ چرا نمی‌گی حالت خوبه؟

صدای چند مُشت به در.

صدای زنانه آقای مرادی!
صدای مردانه درو وا می‌کنین، آقای مرادی؟
لیلا [به همسایه‌ها] گُم‌شین، آشغال! گُم‌شین از اینجا! گُم‌شین!

صدای چند مشت به در.

صدای مردانه آقای مرادی! حالتون خوبه؟
لیلا [به همسایه‌ها] آقای مرادی و کوفت! آقای مرادی و زهرمار! ول‌ام کنین! ول‌ام کنین! چرا راحت‌م نمی‌ذارین؟ چرا نمی‌ذارین به دردِ خودم... [گریه‌اش می‌گیرد]

صدای مردانه یکی زنگ بزنه پلیس!
صدای چند مشت به در.

لیلا [به آقای مرادی] شنفتی؟ می‌بینی چه قدر عزیزی براشون؟ می‌بینی چه قدر نگران‌تان، آشغال؟

صدای زنانه آقای مرادی!
 صدای چند مُشت به در.
 صدای مردانه آقای مرادی! حالتون خوبه؟
 صدای چند مُشت به در.
 لیلا [به آقای مرادی] دِ جواب بده! جواب بده، کثافت!
 بگو که تقصیرِ تو بود!
 صدای چند مُشت به در.
 صدای چند زن و مرد آقای مرادی!
 لیلا تقصیرِ تو بود! تو شروع کردی! تو بودی که
 اول... [حرفش را ادامه نمی‌دهد] کثافت!
 صدای چند مُشت به در.
 صدای چند زن و مرد آقای مرادی!
 لیلا خفه‌شین! خفه‌شین!
 صدای چند مُشت به در.
 صدای چند زن و مرد آقای مرادی! آقای مرادی!
 صدای آژیرِ پلیس. لیلا در حالی که گوش‌هایش را گرفته، گریان در اتاق
 پرسه می‌زند.
 لیلا حالا چی کار کنم؟ حالا چی کار کنم؟ [به
 همسایه‌ها] گُم‌شین! گُم‌شین از اینجا! ولم کنین!
 ولم کنین!
 صدای چند زن و مرد آقای مرادی! آقای مرادی! آقای مرادی!
 صدای مُشت‌های پیاپی همسایه‌ها که به در کوبیده می‌شود، به همراه
 همه‌ی آن‌ها هر لحظه بیش‌تر اوج می‌گیرد. لیلا گریان و مستأصل از

صندلی بالا رفته، لب پنجره می‌ایستد و به خیابان نگاه می‌کند. لحظه‌ای
بعد صدای جیغ لیلا در تاریکی صحنه شنیده می‌شود.

پرده

فروردین ۱۳۹۱